649



مثال شكل ثانى

كل انسان حيوان ولا شىء من الحجر بحيوان

فلا شىء من الحجر بحيوان كل انسان حيوان بعض الحيوان انسان
ولا شىء من الحجر بانسان

بعض الحيوان ليس بانسان وكل ناطق انسان

كل انسان حيوان

وكل حيوان جسم

مثل شكل ثالث

كل انسان حيوان

وكل انسان ناطق

المطلقة العامة مقيدة باللاضرورة الذاتية

او باللادوام الذاتي الممكنة العامة مقيدة باللاضرورة الذاتي

والوقتية المطلقة المقيدة باللادوام الوصفي والمنتشرة المطلقة المقيدة باللاضرورة الذاتية والمنتشرة المطلقة المقيدة

باللاضرورة الوصفية والوقتية المطلقة المقيدة باللاضرورة الذاتية والوقتية المطلقة المقيدة باللاضرورة الوصفية

المشروطة العامة المقيدة باللاضرورة الذاتية والعرفية العامة المقيدة باللاضرورة الذاتية والعرفية العامة المقيدة

المقيدة باللادوام الذاتي والمنتشرة المطلقة المقيدة باللادوام الذاتي والتسعة الصحيحة الغير المعتبرة

المقيدة باللاحظ [illegible] العرفية العامة المقيدة باللادوام الذاتي والوقتية المطلقة

الثالث العرفية العامة المقيدة باللادوام الوصفي والرابعة الصحيحة المعتبرة المشروطة العامة

باللاضرورة الوصفية الثانية [illegible] العامة [illegible] باللادوام

فالثالث [illegible] المشروطة العامة المقيدة

باللاضرورة الوصفية والمنتشرة المطلقة المقيدة باللادوام الوصفي والحاصل ان الاحتمالات الحاصلة

من ملاحظة كل من العامتين والوقتيتين والمطلقة والممكنة العامتين مع كل من تلك القيود الاربعة عشرون اربعة

ثلاثة منها غير صحيحة وسبعة صحيحة معتبرة واربعة عشر صحيحة غير معتبرة





رب يسر بسم الله الرحمن الرحيم وتمم بالخير

بدانک آدمی را قوتیست درّاکه که منتقش

میگردد دروی صورِ اشیا چنانک در آینه

لیکن در آینه حاصل نشود مگر صورِ محسوسات

ودر قوتِ مدرِکه اِنسانی حاصل شود صور

محسوسات ومعقولات محسوس آنست

که بیکی از حواس پنجگانه که آن باصره وسامعه

وشامه وذایقه ولامسه است مُدرَک شود

ومعقول آنست که باینها مُدرَک عقل نشود

وهر صورت که در قوّتِ مُدرِکه انسانی

که آنرا ذِهن خوانند حاصل شود یا تصوّر باشد

یا تصدیق زیراک آن صورت حاصله

اکر صورت نسبت چیزی است بچیزی بایجاب

چنانک گوئی زید نویسنده است یا بسلب

چنانک گوئی زید نویسنده نیست آنرا تصدیق

خوانند و اگر آن صورت حاصله غیر صورت

نسبت مذکور است آنرا تصور خوانند پس علم که

عبارت از ادراک است منحصر شد در تصور

وتصدیق **فصل** بعد ازین معلوم شود که نسبت

چیزی بچیزی خواه بایجاب و خواه بسلب

بر سه وجه است یکی حملی چنانک گذشت دوم

اتصالی چنانک گوئی اگر آفتاب بر آمده باشد

ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود

روز باشد یا گوئی نیست چنین که اگر آفتاب

لیس ان کانت الشمس طالعة فاللیل موجود

بر آمده باشد شب باشد سیوم انفصالی چنانک

گوئی این عدد یا زوج باشد یا فرد یا گوئی نیست

هذا العدد اما زوج او فرد

چنین که این شخص یا انسان باشد یا حیوان

لیس هذا الشئ انسان او حیوان

پس ادراک نسبت حملی و اتصالی و انفصالی یا بجاب

و سلب تصدیق باشد و انرا حکم نیز خوانند

وادراک ماورای اینها تصور باشد و چون تصدیق

ادراک نسبت چیزی است بچیزی با یجاب

یا بسلب ناچار باشد از سه تصور

یکی از تصور منسوب الیه که انرا محکوم علیه

خوانند دوم تصور منسوب به که آنرا محکوم به خوانند

سیوم تصور نسبت یا بن بان که آنرا نسبت حکمیه خوانند

مثلاً در تصدیق بآنک زید قائیم ست ناچار ست

از سه تصور تصور زید که محکوم علیه است

و تصور قائیم که محکوم به است و تصور نسبت میان

زید و قائیم که نسبت حکمیه است تا بعد از آن

ادراک آن نسبت بروجه ایجاب یا سلب

حاصل شود پس هر تصدیق موقوف باشد

بر تصور محکوم علیه و تصور محکوم به و تصور

نسبت حکمیه لیکن هیچ یک ازین تصورات ثلاث

نزدیک اهل تحقیق که حکما اند جز تصدیق نیست

بلکه شرط اوست **فصل** بدانکه تصور بر دو قسم است

یکی انکه در حصول وی احتیاج نباشد بنظری و فکری

چون تصور حرارت و برودت وسیاهی و سفیدی

ومانند آن واین قسم را تصور ضروری و بدیهی خوانند

دوم انکه در حصول وی احتیاج باشد بنظری و فکری

التصور النظری

چون

چون تصور روح و ملک وجن و امثال آن و این

قسم را تصور نظري خوانند و برهمین قیاس تصدیق

نیز بر دو قسم است یکي تصدیق ضروري و بدیهي

که محتاج بنظر نباشد چون تصدیق بانکه افتاب

روشن است و آتش گرم است و مانند آن دوم

تصدیق نظري و کسبي که محتاج باشد بنظر چون

تصدیق بانکه صانع موجود است و عالم حادث است

فصل تصور نظري را از تصور ضروري و تصديق

نظري را از تصديق ضروري حاصل مي توان كرد

بطريق نظر و آن عبارت است از ترتيب تصورات

يا تصديقات حاصله بر وجهي كه ادا كند بحصول

تصوري يا تصديقي كه حاصل نبوده باشد چنانك

تصور حيوان را با تصور ناطق جمع كني و گوئي

حيوان ناطق ازينجا تصور انسان كه حاصل نبوده باشد

حاصل

حاصل شود و چنانک تصدیق را بآنکه عالم متغیر است

با تصدیق بانک هرچه متغیر است حادث است جمع

کنی و چنان گوئی که عالم متغیر است و هرچه متغیر است

حادث است ازینجا تصدیق بانکه عالم حادث است

حاصل شود **فصل** امتیاز آدمی از دیگر حیوانات بدانست

کردی مجهولات را از معلومات بطریق نظر حاصل

می تواند کرد بخلاف سایر حیوانات پس بر همه کس

لازم است که بطریق نظر و صحت و فساد آنرا بشناسند

که تا چون خواهند که مجهول تصوری و یا تصدیقی را

از معلومات تصوری یا تصدیقی بر وجه صواب

حاصل کنند توانند کرد مگر آنکسانی که من عند الله

مؤید باشند بنفوس قدسیه که ایشان در دانستن

چیزها محتاج بنظر نباشند فصل بدانک در عرف

علما این فن آن تصورات مرتبه را که موصل شوند

بتصور دیگر معرف و قول شارح خوانند و آن تصدیقات

مرتبه را که موصل شوند بتصدیق دیگر آنرا حجت و دلیل خوانند

پس مقصود درین فن دانستن معرف و حجت است

و شک نیست که معرف و حجت في الحقیقة معانیست

نه الفاظ مثلا معرف انسان یعني حیوان ناطق است

نه لفظ آن و حجت حدوث عالم یعني قضایاي مذکوره است

نه الفاظ آن پس منطقی را بالذات احتیاج بالفاظ نیست

لیکن تفهم وتفهیم معاني بالفاظ وعبارات است ازین جهت

واجب شد بروي که نظر کند در حال الفاظ باعتبار دلالت

بر معاني **فصل** دلالت بودن شئ است بحیثیتي که از علم بوي

لازم آید علم بشئ دیگر واین شئ اول را دال گویند ودوم را

مدلول ووضع تخصیص شئ است بشئ دیگر بر وجهي که از علم

بشئ اول حاصل شود علم بشئ ثاني پس علم بموضع

سببي است از اسباب دلالت **واقسام** دلالت

بحکم استقرأ و تتبع سه است اول دلالت وضعیه

که وضع را دروی مدخل است و آن دلالت وضعیه در الفاظ

باشد چون دلالت لفظ زید بر ذات معین وی و در غیر

الفاظ باشد چون دلالت خطوط و عقود و

اشارات و نصب بر معانی که از ایشان مفهوم میشود

مثار ،،

دوم دلالت عقلیه که بمقتضای عقلست چون دلالت

لفظ مسموع از ورای جدار بر وجود لافظ و در غیر الفاظ

دید

باشد چون دلالت مصنوع بر وجود صانع سیوم دلالت

طبعیه که بمقتضای طبع باشد واین در الفاظ یافت شود

چون دلالت لفظ اخ اخ بر درد سینه و در غیر الفاظ مباشد چون دلالت

فصل آنچه از دلالات

معتبر است درین فن دلالت لفظیه وضعیه است زیراک

افاده واستفاده معانی در معتاد باین طریق است

واین دلالت معتبره منحصر است در مطابقة و تضمن و

التزام مطابقة دلالت لفظ است بر تمام موضوع له

خود ازانجهت که تمام موضوع له اوست چون دلالت

لفظ انسان بر معني حيوان ناطق و تضمن دلالت

لفظ است بر جزء موضوع له خود ازانجهت که جزء موضوع له

اوست چون دلالت لفظ انسان بر معني حيوان تنها

یا ناطق تنها و التزام دلالت لفظ است بر معني خارج لازم

موضوع له خود ازانجهت که خارج لازم موضوع له اوست

چون دلالت لفظ انسان بر معني قابل علم و صنعت کتابت

فصل پوشیده نیست که لفظ بر تمام معنی بر موضوع له خود بجرد

وضع دلالت کند بر جزء موضوع له خود و لا کند بواسطه انکه

فهم کل بی فهم جزء ممکن نیست لیکن دلالت لفظ بر خارج

موضوع له خود محتاجست بلزوم آن خارج مر موضوع

چون قابل العلم و صنعت کتابت

له را در ذهن باینمعنی که آن خارج بحیثیتی باشد که

هرگاه موضوع له در ذهن حاصل شود آن خارج در ذهن نیز حاصل

شود که اگر آن خارج چنین نباشد آن لفظ را بر وی

یعنی لزوم ذهنی نیست

دلالت ذاتي نباشد و پیش اصحاب این فن دلالت کلي
التزام
دائمي معتبر است و اما پیش علماء اصول و بیان دلالت
في الجمله کافیست پس لزوم عقلي پیش ایشان شرط
قابل و تعلیم
یعني ذهني ...
نباشد بلکه لزوم في الجمله کافي است
فصل هرگاه موضوع له لفظ بسیط باشد و او را
لازم ذهني نباشد انجا دلالت مطابقة باشد
في تضمن و التزام لیکن دلالت تضمن و التزام
حمل الله

مطابقهٔ صورت نه نبدد و اگر موضوع لهٔ لفظ بسیط باشد

و او را لازم ذهني باشد آنجا لازم دلالت التزام باشد
چون نقط

بي تضمن و اگر موضوع لهٔ لفظ مرکب باشد و او را لازم ذهني نباشد

انجا دلالت تضمن باشد پي التزام و لفظ را چون در موضوع له

استعمال کنند حقیقت خوانند و چون لفظ را

در جز موضوع لهٔ وي یا در خارج موضوع له وي استعمال

کنند مجاز خوانند و اینجا احتیاج بقرینه باشد فصل لفظ را

چون یک موضوع له باشد مفرد گویند واگر زیاده باشد

مشترک خوانند و در هر معني محتاج بقرینه شود چون

لفظ عین واگر دو لفظ از براي یک معني موضوع باشد

آنرا استرادفان خوانند چون انسان وبشر واگر هر یک را

موضوع له جدا باشد آنرا استباینان گویند چون انسان

وفرس فصل لفظ دال بر معنی بمطابقة بر دو قسم است

مرکب ومفرد مرکب آن باشد که جزء لفظ دلالت کند

بر جزء معني وي ودلالت مقصود باشد چون رامي الحجارة

ومفرد آنست که اینچنین نباشد واین مفرد چهار قسم است

یکي انکه جزء ندارد چون همزه استفهام دوم انکه جزء

دارد لیکن آن جزء دلالت ندارد اصلا چون زید

سیوم انکه جزء دارد وآن جزء دلالت دارد لیکن

بر جزء معني مقصود دلالت ندارد چون عبد الله در حال علمیت

چهارم انکه جزء دارد وآن جزء دلالت بر جزء معني مقصود

دارد لیکن آن دلالت مقصود نباشد چون حیوان ناطق

که علم شخص انسان باشد **فصل** لفظ مفرد بر سه

قسم است اسم و کلمه و اداة زیر آنکه معنی لفظ

اگر ناتمام است یعنی صلاحیت ندارد که محکوم علیه یا محکوم به

شود انرا درین فن **اداة** خوانند و در نحو حرف خوانند

واگر معنی وی تمام است پس خالی ازین نیست که صلاحیت دارد

که محکوم علیه شود یا ندارد اگر ندارد انرا درین فن **کلمه** خوانند

و در نحو فعل خوانند و اکر صلاحیت دارد که محکوم علیه شود

انرا در هر دو فن اسم خوانند فصل لفظ مرکب بر

دو قسم است تام و غیر تام و تام انست که بر وی سکوت

صحیح باشد یعنی چون متکلم بر انجا سکوت کند مخاطب

را انتظاری نباشد انچنان انتظاری که با محکوم علیه

باشد چی محکوم به و یا با محکوم به باشد چی محکوم علیه و مرکب

زید قائم

تام اکر فی نفسه محتمل صدق و کذب باشد انرا خبر و قضیه

خوانند واین مرکب خبری عمده است در باب تصدیقات

واگر مرکب تام فی نفسه محتمل صدق وکذب نباشد

انرا انشا خوانند خواه دلالت کند بالذات بر طلب چون

امر ونهی واستفهام وخواه دلالت نکند بالذات واین را

هل ضرب

تنبیه خوانند چون تمنّی وترجّی وتعجّب ونِدا ومانند آن

لیت زید اکرم

واین قسم یعنی انشا در محاورات مقصود است ومرکب

غیر تام آنست که بروی سکوت صحیح نباشد واین قسم

عدالم رید

منقسم میشود بترکیب تقییدی که در وی جزء دوم قید جزء اول

اول خواه باضافت چون غلام زید و خواه بوصف چون

حیوان ناطق واین عمده است در باب اکتساب تصورات
حصول

وترکیب غیر تقییدی چون في الدار و خمسة عشر فصل

ادراک معاني الفاظ مفرده وادراک معاني مرکبات غیر تامه

وادراک معاني مرکبات تامه انشائیه مجموع تصور باشد

وادراک معني خبر و قضیه تصدیق باشد اینست مباحث الفاظ

چنانچه مناسب این مقام است و چون تصدیق موقوف

بر تصورات است از انجهت بیان احوال تصورات

مقدم داشتیم **فصل** هرچه در ذهن متصور شود اگر

نفس تصور وی مانع از وقوع شرکت بین کثیرین باشد

انرا **جزئی حقیقی** خوانند چون زید و اگر نفس تصور وی

مانع نباشد از وقوع شرکت بین کثیرین انرا **کلی** خوانند

چون انسان **و هریک** از کثیرین را افراد آن کلی و جزئی

اضافي او خوانند و جزئي اضافي شايد كه جزئي حقيقي باشد

آنچه خاص تكند بيعلام

چون زيد قياس با انسان و شايد كه كلي باشد في نفه

ليكن جزئي اضافي كلي ديكر باشد چون انسان قياس

بر با حيوان جزء او [illegible]

با حيوان فصل كلي را چون قياس كنيم با حقيقت افراد

خود يا تمام حقيقت افراد خود باشد يا جزء حقيقت افراد خود باشد

يا خارج حقيقت افراد خود باشد آن كلي كه تمام حقيقت افراد

خود باشد آنرا نوع حقيقي خوانند چون انسان كه تمام،،

ماهیت زید و عمرو و بکر و خالد است وایشانرا از یکدیگر امتیازی

نیست مگر بعوارض مشخصه معینه که در ماهیت وحقیقت

مدخل ندارد وچون نوع تمام ماهیت جمیع افراد خود است

وافراد وی متفقة الحقیقة باشد پس هرگاه که از فرد وی

یا از افراد وی بماهو سوال کنند آن نوع در جواب او مقول

شود پس نوع کلی باشد که مقول شود بر افراد متفقة الحقیقة در

جواب ماهو مثلا هرگاه گویند ما زید ویا ما زید و عمرو

وبکه جواب انسان باشد و آن کلی که جزء حقیقت افراد

باشد آنرا ذاتی گویند و آن منحصر در جنس و فصل است

زیراک آن جزء حقیقت افراد اگر تمام مشترک باشد میان

آن حقیقت و حقیقت دیگر آنرا جنس خوانند و مراد بتمام

مشترک آنست که میان آن دو حقیقت هیچ جزء مشترک

خارج ازان نباشد چون حیوان که تمام مشترک است میان

حقیقت انسان و حقیقت فرس زیراک انسان و فرس

بایکدیگر مشترک اند در ذاتیات بسیار چون جوهر و قابل

ابعاد و نامی و حاس و متحرک بالاراده وحیوان عبارت

ازین مجموع است وچون جنس تمام مشترکست میان

امور مختلفة الحقایق پس هرگاه که ازان امور مختلفة

الحقایق سوال کنند جنس در جواب ما هو مقول شود مثلا هرگاه

از انسان و فرس بما هو سوال کنند جواب حیوان باشد

زیراکه سوال درین وقت از تمام حقیقت مشترکه است

میان این دو وآن حیوان است واگر از انسان تنها

سوال کنند سوال از تمام حقیقت مخصه بانسان باشد پس

حیوان در جواب نشاید بلک جواب حیوان ناطق باشد

وازینجا معلوم شد که جنس کلیست مقول شود بر امور

مختلفة الحقایق در جواب ماهو وشاید که یک حقیقت را

اجناس متعدده باشد بعضي فوق بعضي چون حیوان که جنس

انسان است وفوق او جسم نامي است وفوق جسم نامي جسم مطلق است

وفوق او جوهر است و درین هنگام آن جنس که جواب

از جمیع مشارکات واقع شود آنرا جنس قریب خوانند

چون حیوان که هرچه با انسان در حیوانیت مشارک است

چون او را با انسان در سوال جمع کنی جواب حیوان باشد

وآن جنس که جواب جمیع مشارکات واقع نشود انرا جنس

بعید خوانند چون جسم نامی که مشترک است میان انسان

ونباتات وحیوانات لیکن در جواب سوال از انسان

یا نباتات واقع میشود و در جواب سوال از انسان با حیوانات

مقول نشود و هر جنس که در جواب از جمیع مشارکات در وی

دو باشد بعید بیک مرتبه باشد چون جسم نامی و اگر جواب باشد

الانسان والشجر با هما جواب جسم نام

بعید بدو مرتبه باشد چون جسم و علی هذا القیاس و ابعد اجناس

الانسان والحجر با هما جواب جسم مطلق

را جنس عالی خوانند چون جوهر در سه مثال مذکور و اقرب

الانسان والفص با هما جواب جوهر

اجناس را جنس سافل خوانند چون حیوان درین مثال

و آنچه میان جنس عالی و جنس سافل باشد انرا جنس متوسط

خوانند چون جسم نامی و جسم درین مثال ایلنست بیان د

شرح آن تمام مشترک است و اکر جز رحقیقت افراد تمام

مشترک نباشد انرا فصل خوانند زیراک آن حقیقت را تمیز کند

از غیر تمیز جوهری خواه آن جز رمشترک نباشد اصلا چون

ناطق که مخصوص است بحقیقت افراد انسان پس آن حقیقت را

از همه ماهیات تمیز کند و این را فصل قریب خوانند خواه

مشترک باشد اما تمام مشترک نباشد و وی نیز ممیز حقیقت باشد

از بعض ماهیات چون حساس واین را فصل بعید خوانند

وبالجمله فصل ممیز یست جوهری پس فصل کلی باشد که در جواب

ای شیء هو فی جوهره مقول شود **بدانک** نوع را معنی دیگر هست

که انرا نوع اضافی خوانند وآن ماهیتی ست که جنس

مقول شود بروی وبر ماهیت دیگر در جواب ما هو چون انسان

که مقول میشود بروی وبر فرس مثلا حیوان در جواب ما هو ونوع

اضافی شاید که نوع حقیقی باشد چنانچه گذشت وشاید که نوع

حقیقی نباشد چون حیوان که نوع اضافی جسم نامی است

وجسم نامی که نوع اضافی جسم است وجسم که نوع اضافی جوهر است

واما آن کلی که از حقیقت افراد خارج است اگر مخصوص بیک

حقیقت باشد انرا خاصه خوانند وآن حقیقت را تمیز کند

از غیر تمیز عرضی پس او کلی باشد که مقول شود در جواب ای

شی هو فی عرضه چون ضاحک نسبت بانسان واگر مشترک

باشد میان دو حقیقت یا بیشتر انرا عرض عام خوانند چون

ماهیتی که مشترک است میان حیوانات پس کلیات منحصر شد

در پنج نوع و جنس و فصل و خاصه و عرض عام فصل

معرف بر چهار قسم است اول حد تام و آن مرکب باشد از

جنس قریب و فصل قریب چون حیوان ناطق در تعریف

انسان دوم حد ناقص و آن مرکب باشد از جنس بعید

و فصل قریب چون جسم نامی ناطق یا جسم ناطق یا جوهر ناطق

در تعریف انسان سیوم رسم تام و آن مرکب باشد از جنس قریب و خاصه

چون حیوان ضاحک در تعریف انسان چهارم **رسم ناقص** و آن مرکب

باشد از جنس بعید و خاصه چون جسم نامی ضاحک یا جسم ضاحک

یا جوهر ضاحک در تعریف انسان **و شاید** که رسم ناقص مرکب

باشد از عرض عام و خاصه چون موجود ضاحک در تعریف انسان
وجود

و پیش اهل اصول و عربیت معرف را جمیع اقسام حد خوانند

فصل در تعریفات استعمال الفاظ مجازیه و مشترکه که جایز نباشد

مگر وقتی که قرینه واضحه باشد **فصل** بدانک دانستن حقایق

موجوده چون انسان و فرس و مانند آن و تمیز کردن

میان اجناس و فصول این حقائق و میان اعراض

عامه و خواص اینها در غایت اشکال است واما دانستن

مفهومات اصطلاحیه و تمیز کردن میان اجناس و اعراض عامه

و میان فصول و خواص اینها آسانست چون مفهوم کلمه

واسم و فعل و حرف و معرب و مبنی و منصرف و مانند آن

فصل چون فارغ شدیم از مباحث تصورات شروع کردیم

در مباحث تصدیقات و همچنانک در تحصیل تصورات نظریه

محتاج بودیم بدو چیز یکی بیان موصل بتصور که آن قول

شارح است باقسام خود دیگر بیان کلیات خمس که قول

شارح از ان مرکب میشود و در تحصیل تصدیقات نظریه نیز

الان کما یحسبون نالهی

محتاجیم بدو چیز یکی بیان موصل که آن حجت است

باقسام خود دیگر بیان قضایا که حجت ازان مرکب میشود

و ناچار است که مباحث قضایا مقدم باشد بر مباحث حجت

پس میگوئیم که قضیه قولیست که صحیح باشد تصدیق و تکذیب
مرکب آ

قایل وی و قضیه بحسب معنی مرکب است از چهار جزء محکوم علیه

و محکوم به و نسبت حکمیه و حکم بایجاب یا بسلب و فرق میان نسبت

حکمیه و حکم در صورت شک ظاهر شود که آنجا نسبت حکمیه هست و حکم نیست

زیراک شک در ویست و حکم بایجاب و سلب نیست و قضیه بر سه

نوع است حملیه و شرطیه متصله و شرطیه منفصله زیراک محکوم

علیه و محکوم به در قضیه اگر مفرد باشند و یا در حکم مفرد باشند

از قضیه

آن قضیه را حملیه خوانند خواه موجبه چو زید قایم است و خواه سالبه

چون زید قایم نیست و اگر مفرد و یا در حکم مفرد نباشند آن قضیه را

شرطیه خوانند پس اگر حکم در قضیه متعلق با تصال است آن قضیه را

شرطیه متصله خوانند خواه موجبه چنانک کوئی اگر افتاب

طالع است روز موجود است و خواه سالبه چنانک کوئی نیست

چنین که اگر آفتاب طالع باشد شب موجود باشد و اگر حکم بانفصال

باشد آن قضیه را شرطیه منفصله خوانند خواه موجبه چنانک کوئی

که این عدد یا زوج باشد یا فرد و خواه سالبه چنانک گوئی نیست
اربات [illegible]

چنین که این عدد یا زوج باشد یا مرکب از واحد **فصل** اطلاق ر
[illegible]

حملیه و متصله و منفصله بر موجبات ظاهر است و بر سوالب

بواسطه مناسبت است با موجبات در اطراف **فصل** محکوم

علیه را در قضیه حملیه موضوع خوانند و محکوم به را محمول خوانند

وآن لفظ که دلالت کند بر نسبت حکمیه و حکم معا از ارا **رابط** خوانند

چون لفظ هو در زید هو قایم و لفظ **است** در زید قایم است و حرکت

کسره درزید چنین وفی الجمله هرچه دلالت کند بر ربط میان محمول

وموضوع آن را رابطه است ودر قضیه شرطیه محکوم علیه را

مقدم خوانند ومحکوم به را تالی خوانند فصل موضوع در قضیه

حملیه اکر جزئی حقیقی باشد آن قضیه را شخصیه ومخصوصه

خوانند خواه باپجاب چون زید نویسنده است خواه بسلب

چون زید نویسنده نیست واکر کلی باشد پس اکر بیان کمیت افراد

نکرده است آن قضیه را مهمله خوانند چون انسان نویسنده است

وان این نویسند نیست واگر بیان کمیت افراد کرده اند آن قضیه

را محصوره و مسوره خوانند واین محصوره بر چهار قسم است یکی موجبه

کلیه دوم سالبه کلیه سیوم موجبه جزئیه چهارم سالبه جزئیه **فصل**

قضایای شخصیه در علوم معتبر نیست و قضیه مهمله در قوت محصوره جزئیه است

زیرا که جزئی است

پس قضایای معتبره در علوم محصورات اربع است **فصل** حرف

سلب چون در قضیه جزو محمول شود آن قضیه را معدوله خوانند چون زید

نانویسنده است واگر جزوی نشود انرا محصله خوانند چون نیست زید نویسده

وصل نسبت محمول با موضوع خواه بایجاب خواه بسلب اگر باید که

ضروری باشد یعنی مستحیل الانفکاک باشد آن قضیه را ضروریه خوانند

چون کل انسان حیوان بالضرورة ولاشئ من الانسان بحجر بالضرورة
موضوع محمول

وشاید که سلب ضرورت باشد از هر دو طرف آن قضیه را ممکنه خاصه خوانند
ثبوت و عدم

چون کل انسان کاتب بالامکان الخاص ولاشئ من الانسان بکاتب

بالامکان الخاص موجبه وسالبه را معنی یکیست یعنی ثبوت کتابت

و سلب کتابت هیچ کدام انسان را ضروری نیست ویا از یک طرف

که آن مخالف حکم است آنرا ممکنه عامه خوانند چون کل انسان کاتب
یعنی علم

بالامکان العام یعنی سلب کتابت از انسان ضروری نیست ولا شیٔ

من الانسان بکاتب بالامکان العام یعنی ثبوت کتابت انسان را

ازادائمه
ضروری نیست وشاید که بدوام باشد یعنی همیشگی بی اعتبار ضرورت

خوانند چون کل فلک متحرک دائما ولا شیٔ من الفلک بساکن دائما

وشاید که بالفعل باشد یعنی فی الجمله انرا مطلقه خوانند چون انسان

کاتب است بالفعل وانسان کاتب نیست بالفعل فصل عکس

یعنی

قضیه حملیه آن باشد که محمول را موضوع سازی و موضوع را محمول

بروجهی که ایجاب و سلب صدق و کذب اصلی محفوظ باشد پس

موجبه کلیه بموجبه جزئیه منعکس شود مثلا هرگاه که کل انسان حیوان

صادق آمد بعض الحیوان انسان صادق آمد صادق شود همچنین موجبه جزئیه

منعکس شود بموجبه جزئیه مثلا چون بعض الحیوان انسان صادق

شود چون بعض الانسان حیوان صادق شود زیرا که موضوع

و محمول باهم متلاقی شده اند در ذات موضوع و شاید که محمول اعم باشد

پس عر عکس کلیه صادق نباشد و سالبه کلیه کنفسها منعکس شود

چون ضروریه باشد مثلا هر گاه لاشي من الانسان بحجر صادق شود

لاشي من الحجر بانسان صادق شود وسالبه جزئیه عکس ندارد

زیراک لیس بعض الحیوان بانسان صادق است ودر عکس

وي لیس بعض الانسان بحیوان صادق نیست فصل نقیض

قضیه قضیه دیکر باشد که باوي در سلب و ایجاب مخالف باشد

بحیثیتي که صدق هریک لذاته مستلزم کذب دیکر باشد و کذب

هر یک مستلزم صدق دیگر باشد پس نقیض موجبه

کلیه سالبه جزئیه باشد و نقیض سالبه کلیه موجبه جزئیه باشد

فصل قضیه متصله لزومیه باشد اگر اتصال یا سلب

اتصال ضروری باشد چنانچه گذشت و اتفاقیه باشد اگر

اتصال و سلب اتصال در وی ضروری نباشد و قضیه

منفصله حقیقیه باشد اگر انفصال در وجود و عدم است

چون این عدد یا زوج باشد یا فرد یعنی هر دو مجتمع نشوند و هر دو

مرتفع نشوند یا مانعة الجمع باشد اگر انفصال در وجود است چنانک

گوئی این چیز یا شجر باشد یا حجر یعنی هردو مجتمع نشوند لیکن
هذه الشیء اما شجر او حجر

ارتفاع شاید و یا مانعة الخلو باشد اگر انفصال در عدم باشد
چنانچه انسان و حیوان

چنانک گوئی زید دریا است یا غرق نمیشود یعنی هردو مرتفع نشوند
در

لیکن اجتماع شاید فصل تناقض و عکس شرطیات

بر قیاس حملیات معلوم شود فصل حجت بر سه قسم است

یکی قیاس که آن استدلال است بحال کلی بر حال جزئی

الثنا

چنانک کوئي کل انسان حیوان و کل حیوان جسم

فکل انسان جسم پس استدلال کردي بحال حیوان

که کلي اضافي است بر حال جزئي اضافي او که انسان است

کل اخص تحته
علی الاعم فوق اخص

دوم استقرا که آن استدلال است بحال جزئیات بر

حال کلي چنانک کوئي هر یک از انسان و طیور و بهایم

فک اسفل مي جنبانند در مضغ پس جمیع حیوانات چنین

باشند پس استدلال کردي بحال جزئیات حیوان

که آن انسان وطیور بهایم است بر حال حیوان که کلي

انسان است سیوم تمثیل وآن استدلال است

از حال جزئي بر حال جزئي دیگر چنانکه گوئي نبیذ حرام است

بنابر انک خمر حرام است وهر دو جزئي مسکرند فصل

استقرا وتمثیل مفید ظن باشند وقیاس مفید یقین باشد

پس عمده در باب تحصیل تصدیقات قیاس است وآن

عبارت است از قول مؤلف از قضایا که لازم اید ازوي لذاته

قول دیگر چنانکه گوئی عالم متغیر است و هر چه متغیر است

حادث است پس عالم حادث است وقیاس بر دو قسم است

یکی اقترانی که در وی نتیجه یا نقیض نتیجه بالفعل مذکور نباشد

چنانکه مذکور شد دوم استثنائی که نتیجه یا نقیض

نتیجه بالفعل در وی مذکور باشد چنانکه گوئی اگر این شخص

ادمی باشد این شخص حیوان باشد لیکن این

شخص ادمی است پس این شخص حیوان باشد

لیکن این شخص حیوان نیست پس این شخص

آدمي نباشد **فصل** قیاس اقترانی یا حملي باشد یعني مرکب

از حملیات صِرفه ویا غیر حملي باشد قسم اول ظاهر تراست

پس بروي اختصار کنیم وآن چهار نوع است زیرا که نسبت

میان موضوع ومحمول چون مجهول باشد احتیاج افتد

بمتوسطي که اورا با هر دو طرف نسبتي باشد تا بواسطه

وي نسبت میان موضوع ومحمول معلوم شود

وآنرا **اوسط** خوانند چنانچه موضوع مطلوب را **اصغر** خوانند

ومحمول وي را **اكبر** خوانند و **اوسط** اكر محمول شود اصغر را

وموضوع شود اكبر را آنرا **شكل** اول خوانند واكر عكس ان باشد

آنرا **شكل رابع** خوانند واكر محمول شود هر دو را آنرا **شكل ثاني** خوانند

واكر موضوع شود هر دو را آنرا **شكل ثالث** خوانند **فصل**

شكل اول را شرط انتاج آنست كه صغراي وي يعني قضيه مشتمله

بر اصغر موجبه باشد تا اصغر در اوسط مندرج شود **وكبراي**

يعني موضوع

وي يعني قضيه مشتمله بر اكبر وي كليه باشد تا حكم با كبر از

اوسط متعدي با صغر شود بيقين پس صغراي شكل اول

موجبه باشد وكبراي وي كليه باشد وضروب وي چهار است

اول موجبتين كليتين ونتيجه وي موجبه كليه باشد دوم

موجبه جزئيه صغراي با موجبه كليه كبري نتيجه موجبه جزئيه

بعض الانسان حيوان وكل حيوان جسم
ن بعض الانسان جسم

باشد سيوم موجبه كليه صغراي با سالبه كليه كبري نتيجه سالبه

كل انسان حيوان ولا شيء من الحيوان بحجر
ن لا شيء من الانسان بحجر

كليه باشد چهارم موجبه جزئيه صغري با سالبه كليه كبري

بعض الانسان حيوان ولا شيء من الحيوان بحجر
ن بعض الانسان ليس بحجر

نتیجه سالبه جزئیه باشد پس شکلِ اوّل منتج محصورات اربع

باشد وشرط شکل ثاني آنست که مقدمتین وي مختلف باشند

بایجاب وسلب یعني یکی موجبه ودیگري سالبه وکبرائ وي

کلیه باشد وضروب منتجه وي نیز چهار است اول موجبه

کلیه صغري وسالبه کلیه کبري چنانکه گوئي همه ج ب است

وهیچ از اب نیست پس هیچ از ج ا نیست دوم عکس این

چنانکه گوئي هیچ از ج ب نیست وهمه اب است پس هیچ از

ج آ نیست سیوم موجبه جزئیه صغری و سالبه کلیه کبری چنانکه

کوئی بعض ج ب است و هیچ از آ ب نیست پس بعض

ج آ نیست چهارم سالبه جزئیه صغری و موجبه کلیه کبری چنانکه

کوئی بعض ج ب نیست و همه آ ب است پس بعض ج

آ نیست پس نتیجه شکل ثانی نیست الا سالبه کلیه یا سالبه جزئیه

و شرط شکل ثالث آنست که صغرای وی موجبه باشد و یکی

از مقدمتین وی کلیه باشد و ضروب منتجه وی شش است

سه منتج ایجاب جزئي است وسه منتج سلب جزئي است

وآن سه که منتج ایجاب جزئي است اول موجبتین کلیتین

چنانک کوئي همه ب ج است وهمه ب آ است دوم صغري

کل انسان حیوان وکل انسان ناطق بعض الحیوان ناطق

موجبه جزئیه وکبري موجبه کلیه چنانکه کوئي بعض ب ج است

بعض الحیوان انسان وکل انسان بعض الحیوان ناطق

وهمه ب آ است سیوم صغري موجبه کلیه وکبري موجبه

کل انسان حیوان وبعض الانسان ناطق

جزئیه چنانکه کوئي همه ب ج است وبعض ب آ است نتیجه

این سه ضرب یکي است اینست که بعض ج آ است وآن

بعض الحیوان ناطق

که منتج سلب جزئي است اول موجبه کلیه صغري وسالبه

کل انسان حیوان ولا شيء من الانسان بفرس

کلیه کبري چنانکه گوئی همه ب ج است وهیچ شي از ب آ نیست

دوم موجبه جزئیه صغري وسالبه کلیه کبري چنانکه گوئی

بعض الحیوان انسان ولا شيء من الحیوان بحجر فبعض الانسان لیس بحجر

بعض ب ج است وهیچ شي از ب آ نیست سیوم

موجبه کلیه صغري وسالبه جزئیه کبري چنانکه گوئی همه

کل انسان ناطق وبعض الانسان لیس بکاتب فبعض الحیوان لیس بکاتب

ب ج است وبعض ب آ نیست نتیجه این هر سه ضرب

اینست که بعض ج آ نیست وشکل رابع بعید است از طبع پس

ازینجهت اورا نیاوردیم واما قیاس استثنائی بر دو قسم است

یکی اتصالی دوم انفصالی اتصالی آنست که مرکب باشد از متصل لزومیه

باوضع مقدم یعني بر اثبات مقدم وانرا نتیجه وضع تالي باشد

چنانک کوئی اگر این جسم انسان بود حیوان باشد

لیکن او انسان است پس او حیوان باشد یا مرکب باشد

از متصل لزومیه با رفع تالي وآنرا نتیجه رفع مقدم باشد

چنانک کوئي در مثال مذکور لیکن او حیوان نیست

پس او انسان نباشد واما انفصالی آنست که مرکب

باشد از منفصله حقیقیه با وضع احد جزئین وآنرا نتیجه

رفع جز دیگر باشد یا با رفع احد جزئین وآنرا نتیجه

وضع جز دیگر باشد پس اورا چهار نتیجه باشد چنانکه گوئی

این عدد یا زوج باشد یا فرد لیکن فرد است پس

زوج نیست یا لیکن زوج است پس فرد نیست

یا لیکن زوج نیست پس فرد است یا لیکن زوج است پس فرد نیست

ویا

ویا مرکب باشد از منفصله مانعة الجمع با وضع

احد جزئین و آنرا نتیجه رفع جز دیگر باشد پس او را

نتیجه دو است چنانک گوئی این جسم یا شجر است

یا حجر است لیکن شجر است پس حجر نیست یا لیکن حجر است

پس شجر نیست ویا مرکب از منفصله مانعة الخلو

با رفع احد جزئین و آنرا نتیجه وضع دیگر باشد

پس نتیجه او نیز دو است چنانک گوئی این جسم

یا لاشجر است یا لاحجر است لیکن لاشجر نیست

پس لاحجر باشد یا لیکن لاحجر نیست

پس لاشجر باشد

649-Ms.

بتمام رسید میر فارسي بعون الله في علم المنطق

سنه الف ومایة واربع وعشرین بید الضعیف

فقیر ظهور الله بن خواجه نور الله سلمه الله بن

صالح اللهم اغفرلي ولوالدي ولاستاذي برحمتک یا ارحم الراحمین

٥